

حدیث

امام علی(ع)؛

ریاکار ظاهرش زیبا و باطنش بیمار است. (غرالحکم)

واحه

هر دم رسولی می‌رسد جان را گریبان می‌کشد
بر دل خیالی می‌دود یعنی به اصل خود بیا

مولانا

اوقات شرعی امروز

اذان ظهر: ۱۳/۱۱ غروب آفتاب: ۲۰/۱۲
اذان مغرب: ۲۰/۳۲ نیمه شب شرعی: ۰۰/۲۲
اذان صبح(فردا): ۴/۲۲ طلوع خورشید(فردا): ۶/۱۰

بازار

■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران ■ مدیر مسؤول: مهدی عرفاتی



شاپا: ۳۶۳۷-۱۷۳۵ ISSN
پایگاه اطلاع‌رسانی:
www.jamejamdaily.ir
پست الکترونیکی:
info@jamejamdaily.ir

| چهارشنبه ۶ مرداد ۱۴۰۰ | ۱۷ ذی‌الحجه ۱۴۴۲ | ۲۰ صفحه | سال بیستم - شماره ۵۹۹۷ | استان تهران و البرز ۳۰۰۰ تومان - دیگر استان‌ها ۲۰۰۰ تومان | Wednesday - July 28th, 2021 |

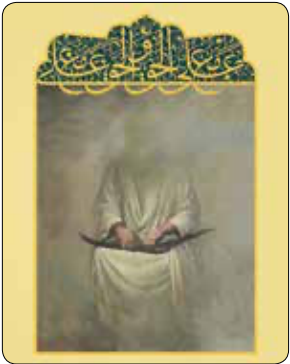
خطبه غدیر

ای مردم، این علی است برادر من و وصی من و جامع علم من و جانشین من در اتمم بر آنان که به من ایمان آورده‌اند، و جانشین من در تفسیر کتاب خداوند عز و جل و دعوت به آن و عمل‌کننده به آنچه او را راضی می‌کند، و جنگ‌کننده با دشمنان خدا و دوستی‌کننده بر اطاعت او و نهی‌کننده از خدا و اوست خلیفه رسول خدا، و اوست معصیت او. اوست خلیفه رسول خدا، و اوست امیرالمؤمنین و امام هدایت‌کننده از طرف خداوند، و اوست قاتل ناگفتین و قاسطین و مارقین به امر پروردگار. خداوند می‌فرماید: «سخن در پیشگاه من تغییر نمی‌پذیرد» پروردگارا، به امر تو می‌گویم: «خداوندا دوست بدار هر کس علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر کس علی را دشمن بدارد و یاری کن هر کس علی را یاری کند و خوار کن هر کس علی را خوار کند، و لعنت نما هر کس علی را انکار کند و غصب نما بر هر کس که حق علی را انکار نماید.»

برقرارو بردوام تارستخیز

❖ گفت‌بھان‌ای‌مردمان، واپسین بار است که در میان شما برپای ایستاده‌ام. بشنوید مرا و گردن گذارید فرمان خداوند را که خداوند عزوجل صاحب‌اختیارو ولی‌ومعبدشماست واینک‌ولی‌شما،فرستاده و پیامبر اوست که در برابر شماست و با شما سخن می‌گوید و اوست که می‌گوید پس از او به‌فرمان پروردگار، علی، ولی و صاحب‌اختیار و امام شماست. آنگاه امامت در فرزندان من خواهد بود از پشت علی و این برقرار و بردوام است تا آنگاه‌که رستخیز بر پا شود و خدا و رسولش را دیدار کند.

و گفت: روا نیست، مگر آنچه خدا و رسول او و امامان بعد او روا دانند و ناروا نیست مگر آنچه آنان ناروا شمارند. خداوندعزوجل، رواوارا بر من‌وشن ساخته‌ومن آنچه‌راپروردگارم‌از کتاب خویش و از حلال و حرامش به من آموخته، علی را در اختیار نهاده‌ام. هان ای مردمان، بدانید که اوبرترین شماست که دانشی نیست مگرآن‌که خداوند آن را در جان من نبشته و من نیز آن را در جان علی، پیشوای پرهیزگاران علی، نبشته‌ام. او پیشوای روشنگر است که خداوند این‌گونه‌از او یادکرده: «و دانش هر چیز را در امام روشنگر برشمرده‌ایم...»



و گفت: هان ای مردمان، از علی روی تنابید و از امامتش‌نگریزدس‌ازپرستی‌اش‌روی‌نگردانید. اوشمارابه‌درستی‌وراستی‌خداوند‌خود‌نیزبدان کار‌کند‌و‌درراه‌خدانگویش‌نکویش‌گران‌از‌کار بارش‌ندارد. اوست‌که‌نخستین‌مؤمن‌به‌خدا و رسول اوست و کسی در ایمان، بر او سبقت جست‌ه و هموست که جان خود فدای رسول نمود و با او همراه بود و تنها اوست که همراه رسول عبادت خداوند می‌کرد‌و‌جزاوکسی‌چنین نبود. اوست‌که‌نخست‌نمازگزار‌بود‌همراه‌من. وگفت: هان‌ای‌مردمان، برترش‌دانید‌که‌خداوند او را برگزیده است. او امام است از سوی خدا و هرآن‌که انکارش کند، خدای توبه‌اش‌نپذیرد و نیامرزد. پس‌بپرهیزد‌ازاین‌که‌با‌ومخالفت‌کنید وگرفتار‌آتش‌شوید‌که«آتش‌گیره‌اش‌مردمانند و سنگ‌ها و برای کافران مهیا شده است...»

مکتب‌مولا

حقیقت این است که زندگی انمه اطهار پر از لحظاتی است که موشکافی آنها و بهره‌گیری معنوی از آنها در یک بحث و یک کتاب نمی‌کند و باید سال‌ها در آن بحث و پژوهش کرد. امامی‌توان‌گوشه‌هایی‌ساده‌از‌زندگی‌ایشان‌را‌در‌زمان‌ها و داستان‌های مختلف خواند. «رمان قدیس» نوشته ابراهیم حسن بیگی گوشه‌هایی از زندگی امیرالمومنین(ع) را به زبان ساده روایت می‌کند. داستان یک کشیش مسیحی که‌باشخصیت‌امیرالمومنین آشنا‌ودرگیر‌داستان‌های آن می‌شود و اتفاق‌هایی جالب برایش رخ می‌دهد. قدیس روایت ساده و روانی است از حکایت‌هایی‌که‌میشترشان‌را شنیده‌ایم‌اما‌در این کتاب در قالب داستانی قرار گرفته‌اند.



خیابان‌شان‌ع‌الرسول‌مجبور‌از‌زیارتین‌خیابان‌های‌این‌شهر‌است

بی‌کریلا نماندم، حتی همین سال نحس کرونا، همانی‌که‌هیچ‌امیدی‌نداشتم‌لطف‌امیرالمومنین‌مهمانم‌کرد‌و‌آخرا‌سند‌را در‌حرم‌سپری‌کردم، حسین‌هم‌شهدید‌شد و‌دروادی‌السلام‌همسایه‌امیرالمومنین است. بیچاره‌من‌که‌هرسال‌می‌روم‌تایک حسین دیگر پیدا کنم و نمی‌کنم.

❖ آن فانوس دریایی

روزهای غدیر است. آن فانوس دریایی همین روزها بود که بالا رفت. آنقدر بالا که مثل عصای موسی جادوی دست نشستم روی زمین و امین... خواندم، حرم را بوسیدم و همین که می‌خواست‌م بروم دوباره زیر ایوان بنشینم یک نفر دست‌روی‌سرم‌گذاشت. حسین‌شاکری بود که صورتش را به ضریح چسبانده و پنجه‌های دست چپش را در پنجره‌های ضریح کرده بود و دست راستش را روی سرم می‌کشید. گفتم: «بیا هم‌دیگر‌ار‌دعا کنیم!» گفتم: «قبول! اول تو دعا کن.» گفتم: «خدایا‌به‌حق‌امیرالمومنین‌حاجت‌این‌بنده‌ات‌را‌رواکن!» ومن داشتم پیش خودم می‌گفتم خدایا کاری کن که هیچ سالی از امام حسین و امیرالمومنین علیهما السلام دور نمانم و پشت هم می‌گفتم ولا جعله...! آخر العهد منی لزیارتکم، بعد نوبت من شد. کتاب دعا را بستم و روی زانوی راستم گذاشتم و دست راستم را مثل حمایل توی ضریح محکم‌تر‌کرد‌م‌و‌دست‌چپ‌م‌را‌روی‌سرم، روی‌دست‌حسین‌گذاشتم‌و‌همان‌جمله حسین شاکری را تکرار کردم. صورتش را نمی‌دیدم، اما تکان خوردن بدنش گریه‌هایش‌را‌ل‌و‌می‌داد. آنقدر‌گریه‌کرد‌که نشست‌کرد. انگار‌توی‌زمین‌فر‌ومی‌رفت و ناخودآگاه آن دستی‌که روی سرم بود، حلقه کرد دور گردنم و من هم آن دست روی دست گذاشتم‌ا‌را‌ دور کمرش پیچیدم و با دستی به ضریح یک دل سیر‌گریه‌کرد‌یم.

من از آن کربلای یک به بعد هیچ سالی

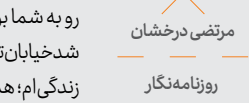
راه می‌رفتم، آنقدر‌گریه‌کرده‌بود‌م‌که‌هیچ‌منطقی‌نداشتم‌و‌چشم‌های‌م‌طوری‌پشت‌پرده‌اشک‌بود‌که‌جلوی‌پایم‌را‌درست‌نمی‌دید‌م‌و‌انگار‌چشم‌بسته‌راه‌می‌رفتم. چشمم را که باز کردم و دیدم پنجه‌های توی پنجه‌های ضریح افتاده، بندهای اول انگشت‌هایم‌توی‌خود‌خود‌به‌پشت‌هستند‌و‌انگور‌ضریح‌روی‌لیم‌است. گنبد آبی‌که آسمان ضریح بود روی سرم بود و یاد‌م‌رفته‌بود‌این‌طور‌وقت‌ها‌چه‌می‌کنند.

نمی‌فهمیدم که بعد‌از‌این‌که‌ضریح‌رایغل می‌کنی باید‌چه‌کار‌کنی؟ کاش می‌شد‌توی‌اوج‌خدا‌حافظی‌کرد. کاش می‌شد‌از‌پله‌آخر آسمان پایین‌بیامد، کاش می‌شد‌همان‌جا مرد‌ا‌من‌درس‌بعد‌از‌فتح‌قله‌را‌ب‌لد‌بود‌م، ولی نمی‌شود به آدمی‌که به آخر آسمان رسیده بگویی حالا برگرد و برو خانه! جدا که شدم به این فکر می‌کردم اذن دخول حرم خواندم یا نه؟ دلم می‌گفت وقتی در راه به رویت باز کرده‌اند یعنی تو اجازه ورود داری. سرم می‌گفت اگر نمی‌خواست‌توی زیارت‌نامه‌ها‌نمی‌نوشتند‌! لا‌ت‌د‌خل‌و‌ای‌ب‌وت‌النبی‌! الان ی‌ودن‌لکم!.. آمدم بیرون و چرخ‌زد‌م‌و‌دوباره‌برگشتم‌زیر‌ایوان‌نشستم و زیارت‌نامه را باز کردم. ... روح!... دوباره در حرم‌گ‌م‌و‌گور‌شده‌بود‌م‌و‌با‌وجود‌تمام‌تنهایی، احساس غربت نمی‌کردم. زیر ایوان نجف نشسته بودم و همین‌طور نفس می‌کشیدم. داوود و محمد‌مهدی آمدند و پیششهاد دادند برویم و پارچه و مهر تبرکی بگیریم. در مسیر، حسین را دیدم که چته سنگین‌اش‌را‌ زیر‌پکی‌از‌رواق‌ها‌یک‌لم‌انداخته‌بود‌و‌به‌شوکت‌ایوان‌نگاه‌می‌کرد. از جمع جدا شدم و بالای سرش ایستادم و گفتم: «و‌ج‌ال‌ت‌ بکش، آدم حسابی آدم اینجام‌می‌ده‌!؟» خندید، گفتم: «آدم خونه باباش لم نده کجا لم بده‌!؟»

❖ بیاد‌ع‌انکیم

همه کربلا بودند، به جز ۹ نفر که حوالی ساعت یک بامداد به نجف رسیدند

امیرالمومنین(ع) می‌رود و حرم انگار روی‌رویه‌باب‌الساعه‌بناشده‌یعنی‌برخلاف آن‌حرم‌ها‌که‌دیده‌ایم‌و‌همه‌به‌سمت‌قب‌له‌ایوان‌طلا‌پهن‌کرده‌اند‌حرم‌امیرالمومنین به یک سمت دیگری ایوان طلا دارد. همه آنها‌که‌زان‌کار‌بلد‌همراه‌شان‌باشد‌اولین‌بازار‌باب‌الساعه‌داخل‌می‌شوند‌و‌با‌ایوان‌طلا‌چشم‌توی‌چشم‌می‌شوند‌و‌آنجا‌انگار‌که‌تمام‌خوشی‌های‌دنیا‌مثل‌نسیمی‌توی‌صورت‌آدم‌ب‌وزد‌یک‌آن، درست‌به‌اندازه‌شما‌که‌همه‌چیز‌را‌از‌قبل‌می‌دانستید‌اما‌اجازه‌بد‌هید‌خود‌م‌تعریف‌کنم، دهانم مزه‌حلوا می‌گیرد وقتی می‌گویم، حالا هم که نزدیک محرم است و دلم شور می‌زند، دلم می‌خواهد‌دهین‌شما‌دهانم‌را‌شیرین‌کند، اجازه‌بد‌هید‌دهانم‌را‌با‌تعریف‌کردن آن روز شیرین‌کنم. همان روز اولی‌که‌در‌بیست و نه سالگی به دنیا آمدم، همان روزی‌که‌وقتی‌از‌سیطره‌بیرون‌آمدم، حسین دست‌گذاشته‌بود‌روی‌بندهای‌کوله‌پشتی‌که‌روی‌شانه‌هایم‌را‌محکم‌گرفته‌بودند‌و‌من‌را‌با‌چشم‌بسته‌هدایت‌می‌کرد، من‌به‌حسین‌اعتماد‌داشتم، گفتم‌حالا‌چشم‌هایم‌تا‌باز‌کن! چشم‌هایم‌را‌باز‌کرد‌م‌و‌برای‌اولین‌بار‌شما‌را‌دید‌م، شما که آخر خیابان ایستاده‌بودید و با من پانصد‌متر‌بیشتر‌فاصله‌نداشتید، شما که چه عرض کنم، خانه‌شما‌با‌یک‌برج‌و‌باروی‌بلند‌مثل‌فانوس‌دریایی‌که‌رویه‌روی‌صورت‌مان‌ایستاده‌بود‌تا‌مثل‌کشتی‌های‌آشفته‌که‌هر‌موجی‌تن‌خسته‌شان‌را‌تکان‌می‌دهد، راه‌را‌گم‌کنیم‌و‌به‌سمت‌رویه‌رویی‌حرکت‌کنیم‌که‌شما‌باشید. و من درست وقتی‌که‌پیدا‌شدم‌آنجا‌برای‌اولین‌بار‌معنی‌گم‌شد‌ن‌را‌فهمید‌م؛ مثل‌ما‌هی‌که‌کلمه‌دریا‌را‌توی‌ساحل‌می‌فهمد‌و‌من‌از‌آن‌به‌بعد‌هر‌روز‌خود‌م‌را‌روی‌عرشه‌کشتی‌ما‌هیگیری‌تصور‌می‌کرد‌م‌و‌خاطرات‌دریا‌را‌مرور‌می‌کرد‌م، خاطراتی‌که‌همیشه‌حرف‌زدن‌از‌آن‌دهانم‌را‌شیرین‌چشم‌را‌شور‌می‌کند. آن‌روز‌روح... هم‌با‌ما‌بود.



مرتضی درخشان

روزنامه‌نگار

و من اولین بار خودم را توی آن خیابان پیدا کردم، خیابانی‌که‌بعد‌ها‌هر‌وقت‌م‌شد‌م‌سر‌از‌آنجا‌در‌می‌آورد‌م. شما که همه چیز را از قبل می‌دانستید اما اجازه‌بد‌هید‌خود‌م‌تعریف‌کنم، دهانم مزه‌حلوا می‌گیرد وقتی می‌گویم، حالا هم که نزدیک محرم است و دلم شور می‌زند، دلم می‌خواهد‌دهین‌شما‌دهانم‌را‌شیرین‌کند، اجازه‌بد‌هید‌دهانم‌را‌با‌تعریف‌کردن آن روز شیرین‌کنم. همان روز اولی‌که‌در‌بیست و نه سالگی به دنیا آمدم، همان روزی‌که‌وقتی‌از‌سیطره‌بیرون‌آمدم، حسین دست‌گذاشته‌بود‌روی‌بندهای‌کوله‌پشتی‌که‌روی‌شانه‌هایم‌را‌محکم‌گرفته‌بودند‌و‌من‌را‌با‌چشم‌بسته‌هدایت‌می‌کرد، من‌به‌حسین‌اعتماد‌داشتم، گفتم‌حالا‌چشم‌هایم‌تا‌باز‌کن! چشم‌هایم‌را‌باز‌کرد‌م‌و‌برای‌اولین‌بار‌شما‌را‌دید‌م، شما که آخر خیابان ایستاده‌بودید و با من پانصد‌متر‌بیشتر‌فاصله‌نداشتید، شما که چه عرض کنم، خانه‌شما‌با‌یک‌برج‌و‌باروی‌بلند‌مثل‌فانوس‌دریایی‌که‌رویه‌روی‌صورت‌مان‌ایستاده‌بود‌تا‌مثل‌کشتی‌های‌آشفته‌که‌هر‌موجی‌تن‌خسته‌شان‌را‌تکان‌می‌دهد، راه‌را‌گم‌کنیم‌و‌به‌سمت‌رویه‌رویی‌حرکت‌کنیم‌که‌شما‌باشید. و من درست وقتی‌که‌پیدا‌شدم‌آنجا‌برای‌اولین‌بار‌معنی‌گم‌شد‌ن‌را‌فهمید‌م؛ مثل‌ما‌هی‌که‌کلمه‌دریا‌را‌توی‌ساحل‌می‌فهمد‌و‌من‌از‌آن‌به‌بعد‌هر‌روز‌خود‌م‌را‌روی‌عرشه‌کشتی‌ما‌هیگیری‌تصور‌می‌کرد‌م‌و‌خاطرات‌دریا‌را‌مرور‌می‌کرد‌م، خاطراتی‌که‌همیشه‌حرف‌زدن‌از‌آن‌دهانم‌را‌شیرین‌چشم‌را‌شور‌می‌کند. آن‌روز‌روح... هم‌با‌ما‌بود.

❖ مایچه‌پاره‌ها

آنها‌که‌مثل‌من‌-بیچاره‌هستند‌می‌دانند‌شارع‌الرسول(ص) رو به باب‌القب‌له‌حرم

❖ خانه‌پد‌ری

هرچه‌تعظیم‌می‌کرد‌م‌سرم‌به‌زمین‌حیاط‌حرم‌نمی‌رسید، داشتم‌اشک‌می‌ریختم‌و

مدح‌امیر

مولای ما نمونه دیگر نداشته است
اعجاز خلقت است و برابر نداشته است
وقت طواف دور حرم فکر می‌کنم
این خانه بی‌دلیل ترک برنداشته است
دیدیم در غدیر که دنیا به جز علی
آیین‌های برای پی‌م‌ر نداشته است
سوگند می‌خورم که نبی شهر علم بود
شهری‌که‌جز‌علی‌در‌دیگر‌نداشته‌است
طوری‌ز‌چار‌چوب‌در‌قلعه‌کنده‌است
انگار قلعه هیچ زمان در نداشته است
یا غیر لاف‌تی صفتی در خورش نبود
یا جبرئیل واژه بهتر نداشته است
این شعر استعاره ندارد برای او
تقصیر من که نیست برابر نداشته است

سید حمیدرضا برقی

ق‌اب‌غ‌دیر

پیوند دین و هنر در همه فرهنگ‌ها و اقلیم‌های دنیا پیوندی عمیق و تاریخی است. کارشناسان موسیقی بر این باورند که پایه موسیقی کلاسیک غربی از موسیقی کلیسا ریخته شده، همان‌طور که بخش گسترده‌ای از موسیقی سنتی ایرانی زاییده مراسم‌های مذهبی و روضه و تعزیه‌خوانی است. تاریخ هنر نشان داده، هر جا که هر رشته‌ای از هنر در قالب دین قالب گرفته می‌شود، چهره‌ای درخشان‌تر‌از‌خودش‌را‌ظاهر‌می‌کند. هنر مینیاتور نیز از این قاعده مستثنا نیست. قدمت آن به دوران باستان برمی‌گردد اما دوران اوج آن زمانی است که با دین پیوند می‌خورد. چه پیوند مینیاتور غربی با مسیحیت و چه پیوند مینیاتور ایرانی با اسلام و مذهب تشیع.

این اثر یکی از آثار مینیاتور مذهبی استاد رضا بدرالسماء است که واقعه غدیر را به تصویر کشیده‌است.



علی ؑ چشم به راه‌ت‌وست



حامد عسکری

شاعر و نویسنده

❖ سخت‌است‌نوشتن‌از‌کسی‌که‌دستش‌هم‌بوی‌چرم‌و‌فولاد‌قبضه‌شمشیر‌دارد‌به‌وقت‌رزم‌و‌هم‌عطر‌ناز‌کای‌پر‌طاووس‌و‌رایحه‌گنگ‌مرکب‌به‌وقت‌نوشتن. نوشتن از کسی‌که‌حین‌رف‌و‌کردن‌نعلین‌هایش‌حواش‌اش‌بود‌که‌خورشید‌چند‌سال‌نوری‌آن‌طرف‌تر‌از‌خانه‌م‌حقرش‌یک‌گرم‌بیشتر‌و‌کمتر‌پلا‌سما‌ن‌سوزاند‌و‌دمای‌زمین‌یک‌سان‌تی‌گرد‌بالا‌و‌پایین‌نشود. حالا تو‌هی‌قلم‌ب‌چرخانی‌و‌به‌اندازه‌حافظه‌همه‌اب‌ر‌پایانه‌ها‌خود‌ب‌زنی‌که‌ا‌و‌قلان‌بود‌و‌قلان... ا‌و‌را‌به‌قدر‌هن‌خودت‌شناخته‌ای‌به‌قدر‌و‌اندازه‌ای‌که‌هست، بارها‌گفته‌بود‌ب‌پرسید‌از‌من‌قبل‌از‌آن‌که‌از‌دستم‌بد‌هید‌و‌دریغا‌میان‌این‌همه‌سؤال‌ب‌زرگ‌از‌ت‌رها‌ی‌موی‌ریش‌شان‌پرسید‌ند‌و‌تعداد‌دانه‌های‌خرمای‌نخل‌های‌شان. تنها بود، درست مثل خدایش. تنها بود درست مثل وقتی‌که‌در‌کعبه‌به‌دنیا‌آمد. عمیق‌بودن‌گاهی‌کار‌دست‌آدم‌می‌فهد. من می‌گویم هزار بار خودش را تقلیل داده بود تا بفهمیش. به آب همه اقیانوس‌ها‌ریق‌شده‌بود‌تا‌شیرینی‌شهد‌و‌جودش‌گلو‌نزد‌د‌و‌دریغ‌که‌هرچه‌تلاش‌کرد‌ما‌را‌به‌آسمان‌ب‌برد، نشد. یعنی‌می‌شاده‌ریم‌ن‌چهل‌و‌بد‌خواهی‌نگذاشت. همان‌هایی‌که‌روز‌غ‌دیر‌گوش‌فلک‌را‌با‌«یخ‌پ‌خ»‌هایشان‌و‌انتصاب‌شایسته‌جناب‌علی‌و‌این‌حرف‌ها‌از‌دهن‌شان‌نمی‌افتاد‌زد‌ند‌زیر‌میز‌و‌گفتند‌کی؟ کجا‌ما‌که‌ندیدیم‌و‌شد‌همان‌که‌شنیدیم‌و‌تاریخ‌می‌گوید، می‌توانست‌ب‌گوید‌دیگر‌تکلیفی‌ندارم. می‌توانست‌خ‌رد‌جمعی‌و‌دم‌وک‌راسی‌و‌اجماع‌را‌به‌پانه‌کند‌و‌یک‌شد‌کنار. می‌توانست‌بقیه‌عمرش‌را‌باغ‌و‌املاک‌و‌مستغلاتش‌را‌آباد‌کند‌و‌ب‌گذارد‌برای‌آقا‌زاده‌هایش، می‌توانست‌و‌نکرد. ۵۰سال‌استخوان‌در‌گل‌ویش‌بود. ۲۵‌سال‌خانه‌نشین‌بود‌و‌یتیم‌داری‌می‌کرد. فاطمه‌اش‌همه‌وجودش، همه‌دلخوشی‌اش‌را‌گرفتند. اهریم‌ن‌چهل‌و‌عناد‌کار‌خودش‌را‌کرد. به‌هزار‌درهم‌تیغ‌خزید‌و‌به‌هزار‌درهم‌زهر‌آلود‌کرد‌و‌در‌محراب‌قص‌جانش‌کرد. قرار‌بود‌سه‌ت‌ر‌ور‌آن‌شب‌اتفاق‌بیفتد‌و‌حیف‌بود‌که‌عظمت‌آن‌شب‌تقسیم‌بر‌سه‌شود‌و‌درست‌در۹‌ماه‌رمضان‌بود‌که‌به‌اولین‌های‌علی‌یک‌اولین‌دیگر‌اضافه‌شد. اولین‌ت‌ر‌ویک‌شخصیت‌سیاسی‌مذهبی، اولین‌ت‌ر‌ویک‌قدیس، یک‌نجیب‌زاده‌در‌عبادتگاه، دنیا‌را‌از‌علی‌خالی‌کردند. علی از علی‌بودنش‌چیزی‌کم‌نشد. ما بی‌علی‌شدیم‌و‌این‌تیغ‌تا‌قیامت‌بر‌گ‌رده‌زمین‌چ‌رک‌خواهد‌کرد. شخصیتش‌را‌و‌همین‌ابعاد‌معمولی‌زمینی‌اش‌را‌ورق‌بز‌ن‌و‌شک‌ن‌کن‌عاشقش‌می‌شوی. فرقی‌ندارد‌یک‌ژئال‌نظامی‌باشی‌در‌شب‌عملیات‌یا‌یک‌ورزشکار‌المپیک‌در‌شب‌مسابقه. فرقی‌ندارد‌روزنامه‌نگار‌باشی‌و‌درمانده‌از‌نگارش‌گزارشت‌یا‌رئیس‌جمهور‌باشی‌در‌اولین‌شب‌بعد‌از‌رای‌آورد‌نت. تفاوتی‌ندارد‌نویسنده‌باشی‌یا‌ک‌شاورز. قاضی‌باشی‌یا‌فعال‌رسانه‌ای. با‌هر‌عینکی‌به‌او‌نگاه‌کنی، دلت‌را‌می‌برد‌و‌شفیته‌اش‌می‌شوی. اگر‌بود‌کلمات‌قصارش‌قشنگ‌ترین‌و‌جذاب‌ترین‌ت‌و‌بیت‌های‌جهان‌بود‌و‌رزم‌آوری‌و‌پهلوانی‌اش‌پر‌بازدید‌ترین‌و‌دیدن‌و‌های‌یوتیوب. اگر‌بود‌دکترین‌نظامی‌اش‌تدریس‌می‌شد‌و‌بالا‌ترین‌دانشگاه‌های‌جهان‌التماسش‌می‌کردند‌که‌عضو‌هیأت‌علمی‌شان‌باشد. اگر‌بود‌ب‌زرگ‌ترین‌یتیم‌خانه‌جهان‌را‌مدیریت‌می‌کرد‌و‌در‌ا‌ه‌روی‌دادگاه‌های‌جهان‌آدم‌که‌هیچ‌پرنده‌هم‌پر‌نمی‌زد. علی‌را‌می‌گویم، ب‌زرگ‌ترین‌نجیب‌زاده‌جهان... فرقی‌ندارد‌اهل‌کجایی‌و‌چه‌شغلی‌داری، بعد‌از‌تمام‌شدن‌این‌ویدی‌و‌این‌کلمه‌سه‌حرفی‌را‌گوگل‌کن‌و‌از‌نتیجه‌جست‌وجویت‌لدت‌ب‌ر. علی‌چشم‌به‌راه‌ت‌وست.